

## فلسفه سیاسی

### خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی

محمد علی فتح‌اللهی\* / معصومه حسینی\*\*

(۱۱۳-۱۴۲)

## چکیده

به حافظ، خواجه گفته‌اند از آن‌رو که گاه از شغل دیوانی و وظیفه سلطانی بی‌نصیب نبوده و از سوی دیگر، بخشی از اشعار او بازتاب اوضاع روزگار خویش است. پس نباید حافظ را از اندیشه، اندرز یا فلسفه سیاسی بی‌بهره دانست هرچند از او چیزی در باب سیاست به میان نیامده است! بنابراین، جست‌وجوی محورهای اصلی فلسفه سیاسی حافظ، مسئله اساسی پژوهش است (سؤال). به نظر می‌رسد حافظ به سبب قریحه شاعرانه، ترس زمانه و اندیشه مصلحت‌گرایانه، سخن به شعر در نقد سیاسی گشوده است (فرضیه). این مقاله به دنبال نشان‌دادن بنیان‌های فلسفه سیاسی حافظ و ظرافت بیان نقد سیاسی-اجتماعی به زبان شعر است (هدف). کاوش در جهان‌بینی حافظ می‌تواند هر جست‌وجوگر هنرمند و علاقه‌مندی را به زوایای کشف نشده فلسفه سیاسی او واقف سازد (روش). طرد بی‌توجهی سیاسی حافظ و تأکید بر ظرایف دیوانی در طرح هنرمندانه و زیرکانه نقد بر مسائل سیاسی-اجتماعی، بدیع و نو می‌نمایند (یافته).

## واژگان کلیدی

حافظ، فلسفه سیاسی، سیاست‌گرایی، نقد سیاسی، پادشاه

---

\*. استادیار گروه تحقیقات سیاسی اسلامی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی fathollahi@ihcs.ac.ir

\*\* . دانشجوی دکتری علوم سیاسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی -

hosseini.masoom@yahoo.com

## مقدمه

بر اهالی هنر و سیاست پوشیده نیست که نگارش اثری متقن درباره فلسفه سیاسی حافظ چه اندازه خطیر و دشوار است؛ به‌ویژه از آن رو که تنها اثر باقی‌مانده از خواجه به زبان شعر است. شعر موج و خیال‌انگیز حافظ را که سرشار از موسیقی و تصویر است نمی‌توان به آسانی از غربال اندیشه‌ورزی فلسفه سیاسی - اجتماعی عبور داد. با وجود این ابعاد مهم سیاسی شعر حافظ بر کسانی که در وادی سیاست تنفس می‌کنند، پنهان نمانده است. انجام دادن مطالعات میان رشته‌ای درباره ذخایر نفیس ادب و فرهنگ این سرزمین ضرورت مهمی است که به استخراج مضامین تازه و بدیع خواهد انجامید و این نوشتار نیز با چنین انگیزه‌ای به رشته تحریر در آمده است. مقاله پیش‌رو، با بضاعت فلسفی ناچیز اما با عشقی سرشار نگاشته شده و از نخستین قدم‌ها در زمینه آشنایی با فلسفه سیاسی حافظ است. امید آنکه کاستی‌های آن انگیزه‌ای باشد برای اندیشه‌ورزی جدی‌تر و عمیق‌تر آنان که دل درگرو نازک اندیشی‌های خواجه شیراز دارند. از آنجاکه فهم فلسفه سیاسی حافظ بدون درک نحوه نگرش او به مسائل عمده حیات غیرممکن خواهد بود نخست به جهان‌بینی حافظ می‌پردازیم و در ادامه تأثیرات این جهان‌بینی را در برخی مضامین سیاسی اشعارش بررسی خواهیم کرد.

## جهان‌بینی حافظ

جهان‌بینی حافظ را می‌توان در چند بخش زیر تشریح کرد:

**الف. حافظ و قلم صنّع:** دستیابی به جهان‌بینی حافظ البته کار آسانی نیست.

ابیات متعددی در دیوان او وجود دارد که منعکس‌کننده دغدغه‌های ذهنی‌اش درباره مسائل جدی عالم فلسفه سیاسی است؛ با وجود این دریافت دقیق فلسفه سیاسی از زبان رازآمیز و خیال‌انگیز شعر دشوار می‌نماید. برای نمونه یکی از

پرماجراترین ابیات فلسفه سیاسی حافظ که قرن‌ها معرکه آرا بوده است و بزرگان بسیاری در توجیه و توضیح آن قلم فرسایی کرده‌اند این بیت است:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک  
خطاپوشش باد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۴۸)

محمدصادق سعید کرمانی، متخلص به «نیاز»، در کتاب «پیر ما گفت» آرای مختلف در تأویل و توضیح این بیت را گرد آورده و چنین نگاه‌اشته است: حافظ در این بیت به کل پیشینه مسئله شر و عدل الهی اشاره دارد و لذا دو معنای درهم تنیده و ایهام آمیز از آن برمی‌آید: نخست اینکه استاد طریقت حافظ بر این بوده است که شر در آفرینش نیست یا اگر هست از خداوند صادر نشده است یا اگر صادر شده به خطا نبوده بلکه مانند خیر از علم و اراده الهی نشئت گرفته است و یا قائل به وجود شر به هر معنایی بوده ولی آن را در جنب خیرهای آفرینش ناچیز و غیرمهم می‌دانسته و به نوعی توجیه می‌کرده یا از کمال خوش‌بینی که داشته اصلاً نمی‌دیده است.

مصراع دوم محتمل بر دو معناست: (۱) لحن جدی و آن اینکه آفرین بر نظر حقیقت‌نگر پیرما که راه حل و توجیه درستی برای مسئله شر یافته بود و خطای سطحی‌نگران را برطرف می‌کرد. خطاپوش در شعر حافظ دوبار دیگر به کار رفته است. یکی از آن‌ها صفت خداوند است (خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد) به معنای اغماض‌کننده و بخشایشگر و دیگر به معنای زائل‌کننده

(آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش بار) که پیداست ابر رحمت خطا را می‌شوید و می‌برد

نه اینکه می‌پوشاند و اساس ایهام این بیت نیز بر کلمه خطاپوش استوار است. (۲)

با

لحن طنز و شیطنتی که در شعر حافظ نمونه فراوان دارد، در عین حال می‌گوید  
پیرما اصولاً اهل مسامحه و گذشت و آسان‌گیری بود و چندان‌که باید در وجود یا  
عدم وجود خطا در آفرینش، ژرف‌کاوی نکرده بود و یا اگر کرده بود خودش را  
به سادگی می‌زد

و می‌گفت هیچ عیب و علتی در کار نیست. معنای دیگری نیز برای بیت تصور  
می‌شود: پیر ما گفت هرچه از قلم صنع صادر شده باشد، بی‌اراده و ناخواسته و  
به خطا نیست و به اصطلاح از قلم صنع در نرفته است، بلکه طرح و تدبیر اوست  
و خداوند فاعل موجب یعنی مجبور و مضطر نیست و شر نیز مانند خیر، منسوب  
به او یا صادر از اوست (نیازکرمانی ۱۳۷۰: ۶۴-۶۷). ملاحظه می‌شود این بیت که  
از شاهکارهای بی‌نظیر ادب فارسی محسوب می‌شود چگونه متضمن معانی مهم  
و متعدد فلسفی است و در نهایت نیز

به دلیل ایهام مندرج در آن کسی نمی‌تواند معنای قطعی و یقینی‌اش را به دست  
دهد. جالب آنکه پیشینه‌مجدالاتی که در باب کلمات این بیت همچون دلالت قلم  
صنع

و سایر مفاهیم مندرج در آن به صورت مکتوب وجود دارد به قرن نهم باز  
می‌گردد!

ابیات دیگری از دیوان حافظ نیز شاید تا حدی به روشن شدن عقیده حافظ و  
جهانبینی او یاری رساند:

به چشم عقل در این رهگذار پرآشوب      جهان و کار جهان بی‌ثبات  
وبی‌محل است

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۱۸)

یا:

وگر سرای جهان را سرِ خرابی نیست اساس او به از این استوار  
بایستی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۹۸)

نیز:

آدمی در عالمِ خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر ببايد ساخت، وز نو آدمی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۵۶)

حافظ پژوهان خواجه شیراز را اشعری می‌دانند؛ هرچند ذهن فلسفی او را مانع از این دانسته‌اند که اشعری راسخی باشد. همچنین ابیاتی چند در دیوان او حاکی از عقیده به اختیار است و با اعتقاد اشاعره به جبر قابل جمع نیست. بر اساس عقیده اشاعره در عالم وجود، مؤثری جز خدا نیست. همه آنچه در جهان است و حتی افعال آدمی مخلوق خداوند است و کار خداوند ملاک عدل محسوب می‌شود. بر خدا هیچ امری حتی لطف و صلاح و عدل - عدلی که عقل انسان تشخیص می‌دهد - واجب نیست. بنابراین، حُسن و قُبْح و ظلم و عدل در منطق اشعری عقلی نیست بلکه تابع امر ونهی شارع است و عقل نه می‌تواند معیار حسن و قبح باشد و نه برای خدا تعیین تکلیف کند. در پاره‌ای نسخه‌ها بیتی از حافظ آورده‌اند که هرچند انتسابش به او قطعی نیست، معنایش با عقیده اشاعره در این زمینه همسو است:

نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش

که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۲۸)

مشابه همین مضمون را در بیت دیگری نیز توان یافت:

هرچه هست، از قامت ناساز بی‌اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۳۰)

این بیت بیان‌گر آن است که عطا و فیض الهی کامل است و نقصانی ندارد و اگر کمبودی در کار و بار ممکنات (قوایل و ماهیات) هست از قصور و استعداد ذاتی آنهاست که بیش از حد معنی تاب قبول فیض ربانی را ندارند (خرمشاهی ۱۳۶۷: ۳۴۷).

**ب. ناتوانی عقل در حل معمای هستی:** نکته مهم دیگری که درباره

جهان‌بینی

حافظ باید ملاحظه شود دست نیافتن آدمی به «راز دهر» است که حافظ اشارات صریح و فراوانی درباره آن دارد. او معتقد است انسان به وسیله قوای عقلانی خود قادر به حل معمای وجود نیست؛ از همین روی او را برای این ناتوانی دچار

اندوه و رنج می‌بیند:

حدیث از مطرب و می گو و، راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۹۸)

گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۴۶)

حدیث چون و چرا در دسر دهد ای دل! پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش

دمی<sup>۱</sup>

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۵۶)

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش؟ زین معما هیچ دانا در جهان آگاه

نیست

---

۱. چون و چرا از شعارهای اشاعره است که در نهایت به قبول جبر می‌انجامد.

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۳۰)

در کارخانه‌ای که رو عقل و فضل نیست فهم ضعیف، رأی فضولی چرا  
کند؟

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۹۴)

ساقیا! جام می‌ام ده، که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه  
کرد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۶۹)

آنکه پُر نقش زد این دایره مینایی کس ندانست که در گردش  
پرگار چه کرد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۶۹)

بنابراین، شناخت‌ناپذیری خلقت و محدودیت اندیشه‌ورزی‌های فلسفه سیاسی  
را می‌توان از موارد مسلم در جهان‌بینی حافظ فرض کرد که البته در بین فلاسفه  
متقدم او نیز رایج بوده است.

**ج. همراهی رنج‌ها و لذات در جهان‌جهان پیش روی حافظ جهانی است که**  
در آن لذت‌ها در میانه رنج‌هاست. از آسمان فتنه می‌بارد و در نهایت بی‌وفایی و  
کوتاهی و پستی است و تبعاً انسانی که حافظ ترسیم می‌کند ذاتاً نمی‌تواند موجود  
شادمانی باشد و لذا توصیه به شادی، ابیات بسیاری از دیوان حافظ را به خود  
اختصاص داده است. این شادی البته برساخته و تصنعی است؛ دارویی که باید برای  
غرق نشدن در اندوه و غم جهان نوشیده شود:

فتنه می‌بارد از این سقفِ مَقْرَنَسِ برخیز تا به میخانه پناه از همه آفات

بریم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۹۷)

جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد  
گر غم خوریم خوش نبود، به که می خوریم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۹۶)

مگر که لاله بدانست بی‌وفاییِ دهر که تا بزاد و بشد جام می  
زکف ننهاد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۴۷)

دمی با غم به سر بردن جهان یک‌سر نمی‌ارزد  
به می بفروش دلقِ ما، کزین بهتر نمی‌ارزد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۷۶)

مقامِ عیش میسر نمی‌شود بی‌رنجِ بلیّ به حکمِ بلا بسته‌اند عهدِ  
الست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۰۹)

در این چمن گل بی‌خار کس نچید، آری چراغِ مصطفوی با شرارِ  
بولهبی‌ست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۲۷)

ز گِردِ خوان نگون فلک، طمع نتوان داشت  
که بی‌ملالت صدغصه، یک نواله برآید

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۱۹)

کی بود در زمانه وفا جامِ می بیار تا من حکایتِ جم و کاووس و کی  
کنم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۸۴)

می بیاور، که ننازد به گل باغ جهان هر که غارتگریِ باد خزانی  
دانست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۲۰)



اشاره حافظ به بی‌وفایی دهر و غنیمت شماری مدت اندک عمر و

شناخت‌ناپذیری خلقت شباهت فراوانی با اشعار خیام می‌یابد با این تفاوت که ایمان و عرفان و امید شعر حافظ در شعر خیام نیست:

حافظ! از باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما، گل بی‌خار کجاست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۰۶)

بیا که وضع جهان را چنان‌که من دیدم

گر امتحان بکنی، می‌خوری و غم نخوری

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۴۳)

در این بازار اگر سودی ست با درویش خرسند است

خدایا! منعم گردان به درویشی و خرسندی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۳۶)

چو امکان خلود ای دل درین فیروزه ایوان نیست

مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۴۴)

پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم

فانی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۵۸)

کام‌بخشی گردون، عمر در عوض دارد جهد کن که از دولت، دادِ عیش

بستانی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۵۷)

## سیاست‌گریزی حافظ

سیاست‌گریزی حافظ در ادامه جهان‌بینی‌اش قرار می‌گیرد. نحوه نگرش او به

جهان شیوه معامله‌اش را در بازار قدرت رقم می‌زند. در دنیای پرنیرنگ و

بی‌مقدار حافظ،

گنج قدرت سیاسی تالو و ارزش چندانی ندارد و لذا عالم سیاست در نظر گاهش فضای دل‌چسبی نیست. او همواره به انسان از مخاطرات و بی‌رحمی‌های این فضا هشدار می‌دهد. از نظر حافظ برگ‌های کتاب تاریخ سیاسی با قلم بی‌وفایی و فریب نگاشته شده است:

تکیه بر اختر شب دزد مکن، کاین عیار تاج کاووس بُرد و کمر کیخسرو

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۱۶)

شکوه سلطنت و حسن، کی ثباتی داد ز تختِ جم سخنی مانده است و افسر  
کی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۲۹)

جمشید جز حکایتِ جام از جهان نبرد زینهار دل مبند بر اسباب دنیوی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۶۶)

کی بود در زمانه وفا جام می بیار تا من حکایتِ جم و کاووس و کی  
کنم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۸۴)

در دیوان او نقش‌های عبرت‌آموزی از گذشته بر باد رفته پادشاهان بزرگ به تصویر در آمده است:

همان منزل است این جهان خراب که دیده‌ست ایوان افراسیاب  
کجا رأی پیران لشکرکشش کجا شیده آن ترکِ خنجرکشش  
نه تنها شد ایوان و قصرش به باد که کس دخمه نیزش ندارد به

یاد

همان مرحله‌ست این بیابان دور که گم شد در او لشکرِ سلم و  
تور

بده ساقی آن می که عکسش ز جام به کیخسرو و جم فرستد پیام  
 چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج که یک جو نیرزد سرای سپنج  
 (حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۸۱)

چشم فلسفی حافظ دنیا را بی‌ارزش‌تر از آن می‌بیند که خود را درگیر  
 کشمکش‌های سیاسی نماید:

نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد نی لذت مستیش‌الم  
 می‌ارزد

نه هفت هزار ساله شادی جهان این محنت هفت روزه غم می‌ارزد  
 (حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۴۰۵)

دمی با غم به سر بردن جهان یک‌سر نمی‌ارزد  
 به می بفروش دلق ما، کزین بهتر نمی‌ارزد  
 چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود  
 غلط کردم که این طوفان به صدگوهر نمی‌ارزد  
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است  
 کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۷۶)

فراغتی که در سایه دور شدن از هیاهوی منازعه برسر قدرت به دست می‌آید  
 چندان برای او دل‌چسب می‌نماید که آن را قابل مقایسه با هیچ چیز دیگری  
 نمی‌داند:

خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن  
 کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۶۶)

دو یار زیرک و از باده کهن دومی فراغتی و کتابی و گوشه  
 چمنی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم اگرچه در پی‌ام افتند هر دم  
انجمنی  
هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد فروخت یوسفِ مصری به کمترین  
ثمنی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۶۱)

این نکته را نیز باید افزود که حافظ قدرت و سروری واقعی انسان را در  
ایثارگری و گذشتن از نفع خود می‌داند:  
طریق کام‌بخشی چیست؟ ترک کام خود کردن  
کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۴۴)

### موانع فلسفی توسعه در شعر حافظ

از دیگر مباحث سیاسی قابل بررسی در ادامه بحث جهان‌بینی حافظ موانع فلسفی  
توسعه در اشعار این شاعر بزرگ است. ما در این قسمت به دنبال توضیح این  
نکته هستیم که جهان‌بینی فیلسوفی چون او با اصول توسعه‌یافتگی در تضاد قرار  
دارد. این نکته البته بدان معنا نیست که حافظ واپس‌گراست. در شخصیت و  
اندیشه سیاسی حافظ آشکارا عناصری از تجدد قابل تشخیص و پردازش است.  
اصولاً اینکه اشعار او در موارد بسیاری دارای نقادی سیاسی است، متجددانه  
است. برقراری دیالوگ بین شاعر و مقامات فاسد مذهبی عصرش و طغیان‌گری  
او به رواج گسترده مذهبی‌نمایی، خود یادآور عصر نوگرایی در اروپاست. نوع  
برخورد حافظ با گناه، تلقی‌ای که از مذهب و خدا در شعر او منعکس می‌شود،  
منطق‌رندانه و طنزآمیزی که در برخورد با مسائل دارد درون مایه‌هایی قوی از  
نوعی روشن‌فکری است که در مبحث رسالت سیاسی - اجتماعی حافظ جداگانه  
به آن خواهیم پرداخت. زبان حافظ نیز زبان خاصی است که تحلیل زبان‌شناسانه

آن و مقایسه عناصرش با دیگر شعرای معاصر او رنگ و بوی نوگرایانه‌اش را آشکار خواهد ساخت. در عین حال حافظ بازتاب دهنده پاره‌ای ویژگی‌های فرهنگی مشرق زمین نیز هست که در تضاد با توسعه قابل طرح است. در مبحث جهان‌بینی حافظ دیدیم که او زندگی را کوتاه و دنیا را فریب‌کار و بی‌وفا می‌دانست. این نگاه که مرگ همواره در کمین زندگی و خوشی‌های آن است مانع جدی گرفتن. این جهان و برنامه‌ریزی‌های کلان برای بهبود وضعیت زیست در آن خواهد بود. ابّهت و عظمت مرگ چنان بر اندیشه حافظ و برخی فیلسوفان شرقی سیطره دارد که هیچ‌گونه نگاه جدی را به ارتقای زندگی مادی این جهانی برنمی‌تابد:

هر که را خوابگه آخر، مستی خاک است گو چه حاجت که به افلاک کشی  
ایوان را

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۰۱)

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل

رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۰۹)

به هست و نیست مرنجان ضمیر و، خوش می‌باش

که نیستی است سر انجام هر کمال که هست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۰۹)

مرا در منزل جانان چه امن عیش، چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که برنیدید محمل‌ها

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۹۷)

از دیگر موانع فلسفی توسعه در شعر حافظ می‌توان به تقدیرگرایی اشاره کرد؛

با توضیح این نکته که او مطابق با عقیده اشعری‌اش قاعدتاً باید جبرگرا باشد با

وجود این در کنار اشعار جبرگرایانه‌اش در موارد متعددی با اشعار حاکی از اختیار او نیز مواجهیم که از ذهن فلسفی و سیاسی‌اش طبیعی به نظر می‌رسد:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم  
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۹۷)

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند  
بس خجالت که از این  
حاصل اوقات بریم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۹۷)

ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار که می‌رسند ز پی رهنان بهمین و  
دی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۲۹)

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۳۳)

دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است  
بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۳۶)

نوشته‌اند بر ایوان جنه‌المأوی که هر که عشوه دنیا خرید  
وای به وی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۳۰)

در هر حال فارغ از آنکه به دنبال اثبات اختیارگرا یا جبرگرا بودن حافظ باشیم،  
به نمونه‌هایی اشاره می‌کنیم که مضمون تقدیرگرایانه آن در تضاد با توسعه قابل  
طرح است:

رضا به داده بده و زجبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار  
نگشاده‌ست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۱۴)

جام می و خون دل، هریک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین  
باشد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۸۲)

ساقیا! می ده که با حکم ازل تدبیر نیست قابل تغییر نبود آنچه تعیین  
کرده‌اند

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۹۱)

من جهد همی کنم قضا می‌گوید بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۴۰۴)

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند  
سیاه

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۹۷)

که ای عزیز! کسی را که خواری است نصیب حقیقت آنکه نیابد به  
زور منصب و جاه

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۹۷)

در دایره قسمت، ما نقطه تسلیمیم  
لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۷۱)

در کنار این موارد به ویژه وجود یک سنت جبری در شعر حافظ مهم به نظر  
می‌رسد و آن اینکه از نظر حافظ نخبگان و اهالی فضل، هنر و سیاست همواره در  
معرض آسیب و خطر قرار دارند و فلک در کمین آنهاست. او حتی نومیدانه از  
سیطره این سنت غیبی در تصویری زیبا از دوستانش می‌خواهد که دفتر دانشش  
را با می‌بشویند. حافظ چرخ را دون پرور و زمام مراد را در کف مردم نادان  
می‌بیند:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت  
بس

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۳۷)

آسمان، کشتیِ ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که بر این بحر  
معلق نکنیم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۹۹)

دفتر دانش ما جمله بشوید به می که فلک دیدم و در قصد دل  
دانا بود

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۰۳)

سماط دهر دون‌پرور ندارد شهد آسایش  
مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۴۱)

ارغنون سازِ فلک، رهنزِ اهل هنرست چون از این غصه ننالیم و چرا  
نخروشیم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۹۸)

به عجب علم نتوان شد ز اسبابِ طرب محروم  
بیا ساقی که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۴۵)

دلیل این وضعیت تأسف‌بار از نظر حافظ روشن نیست. او ریشه ناکامی  
نخبگان را در ظلم و جور هیئت حاکمه یا وضعیت فکری جامعه نمی‌داند. بلکه  
از نگاه او کامیابی‌ها و ناکامی‌ها در این دنیا علت مشخصی ندارد:

سبب می‌رس که چرخ از چه سغله‌پرور شد

که کام‌بخشی او را بهانه بی‌سببی‌ست



(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۲۷)

این بیت نیز بیان‌گر آن است که جست‌وجوی دلیل موفقیت فرومایگان بی‌فایده خواهد بود؛ چرا که به عنوان یک سنت حاکم بر این جهان، موفقیت و کام‌بخشی افراد، دلیل مشخصی ندارد. این بیت، یادآور این آیه از قرآن کریم نیز هست: «وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ (آل‌عمران: ۲۶) و هر که را خواهی، عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی» (فولادوند ۱۳۷۶: ۵۳).

از دیگر موانع توسعه در شعر حافظ مذموم بودن گردآوری ثروت است.

مطابق

با جهان‌بینی او این دنیا کوتاه‌تر از آن است که انسان لذت و خوشی خود را به فردا موکول کند:

چو گل‌گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن

که قارون را غلظها داد سودای زران‌دوزی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۴۴)

دسترنج توهمان به که شود صرف به کام دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۰۷)

حافظا! تکیه بر ایام چو سهوست و خطا من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۸۲)

### جایگاه پادشاه در نظام فلسفی حافظ

حافظ در تمام عمر خود به نحوی به دربار شاهان مربوط بود و با وزرا و دیوانیان رابطه داشت. غزل‌های حافظ به خصوص دربارهٔ سه پادشاه: شیخ ابواسحاق اینجو، شجاع و منصور مهم است. با شاه شیخ ابواسحاق روابط دوستانه و عاطفی

داشت و البته شعرهایش در مدح او، به دوره جوانی حافظ بازمی‌گردد. با شاه شجاع تقریباً همسن بود و کار او با این شاه قریب به سی سال به قهر و آشتی گذشت. در دوره شاه منصور که او را بسیار دوست داشت پیر بود و شاه منصور نیز به او توجه ویژه داشت (شمیسا ۱۳۸۸: ۱۹۴). در دیوان حافظ با اشعار مدحی متعددی مواجه هستیم که در برخی از آن‌ها شاعر جایگاه خاص و بسیار ویژه‌ای را برای پادشاه در نظر گرفته است:

محلّ نور تجلّی‌ست رأیِ انور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت  
کوش

به جز ثنای جلالش مساز وِردِ ضمیر که هست گوش دلش محرم پیام  
سروش

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۴۴)

آیا به راستی پادشاه در نظرگاه حافظ اهمیت ذاتی و فره ایزدی دارد و باید اشعاری از این دست را به مثابه یک دیدگاه در دستگاه فلسفه سیاسی او تلقی کرد؟

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکرت تو پنهان صد  
حکمت الهی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۶۸)

یا اینگونه اشعار را باید صرفاً مدحیاتی دانست که حافظ همانند دیگران شاعران در وصف پادشاهان، به اقتضای موقعیت و به منظور برطرف نمودن نیازهای مادی خود نگاشته است و لذا در توضیح جایگاه پادشاه در نظام فلسفه سیاسی حافظ نباید چندان جدی گرفته شود؟

از طرفی در دیوانش اشعاری چنین بر پیچیدگی مسئله می‌افزاید:

صحبت حُکّام، ظلمت شب یلدا است نور ز خورشید جوی، بوکه برآید

بر در ارباب بی‌مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی به در  
آید

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۱۸)

حافظ! برو که بندگی پادشاه وقت گر جمله می‌کنند تو باری  
نمی‌کنی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۶۳)

در پاسخ به این مسئله و حل این دوگانگی‌ها در دیوان حافظ باید به دو نکته توأمان توجه کرد: نخست آنکه شخصیت حافظ منش اخلاقی و نحوه تعامل او با صاحبان قدرت را تا حد امکان و از کلیت اشعارش دریافت و ثانیاً با مدح‌گویی شعرا و نیازمندی‌های مادی‌شان و زبان ویژه‌ای که ارتباط با پادشاهان و وزرا می‌طلبید آشنا شد.

همچنین بحث زمانی به اتقان بیشتر می‌رسد که به اصطلاح شأن نزول ابیات سیاسی حافظ نیز روشن شود که البته پس از گذشت قرن‌ها از زمانه حافظ دسترسی به این آگاهی تا حد زیادی غیرممکن است و تنها به حد نازلی از آن باید اکتفا نمود، اما درباره نکته نخست باید گفت: با کنار هم چیدن ابیات سیاسی حافظ با شخصیت او به عنوان یک فعال سیاسی مواجه می‌شویم، شخصیتی که با صاحبان قدرت در عصر خود در تعامل است اما چاپلوس و حقیر نیست، در مجالس آن‌ها رفت و آمد دارد با زیرکی و هوش سرشارش ماجراهای سیاسی زمان را زیر نظر می‌گیرد و با منطق ظهور و سقوط و فراز و فرود سیاسی از نزدیک آشناست، چنان‌که در دیوانش، انعکاس این آگاهی را در قالب ابیاتی با مضمون پندآموزی تاریخ سیاسی مشاهده می‌کنیم. او همچنین به مشکلات زمانه خود آگاهی بالا و نیز حساسیت و دغدغه ویژه‌ای دارد، به طوری که می‌توان از این زاویه حافظ را یک منتقد سیاسی دانست؛ منتقدی که با زبانی بی‌پروا با فساد گسترده زاهدنمایان و متولیان ریاکار مذهبی معاصر خود در مبارزه است. وی ذهن

فلسفی - سیاسی پیشرفته‌ای دارد و بیان سحرانگیزش حاکی از نبوغ ذاتی و تمرکز فوق‌العاده‌ای است؛ با وجود این مقام یا عنوان سیاسی خاصی ندارد. دربارهٔ نکتهٔ دوم نیز باید گفت: در دیوان حافظ حدود ۵۰ غزل و قصیدهٔ شیوا در مدح شاهان و وزیران آل اینجو و آل مظفر گفته شده است. شیوهٔ نگارش مدح در این ابیات البته یکسان نیست برخی از آن‌ها صادقانه به نظر می‌رسد و پاره‌ای زیرکانه و به گونه‌ای که حتی می‌توان نوعی تمسخر را نیز از آن‌ها دریافت. برای مثال:

خسرو! گوی فلک، در خمِ چوگان تو باد  
 ساحتِ کون و مکان، عرصهٔ میدان تو باد  
 زلف خاتون ظفر، شیفتهٔ پرچم توست  
 دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد  
 ای که انشاء عطارد، صفت شوکت توست  
 عقلِ کُل چاکر طغراکش دیوان تو باد  
 طیرهٔ جلوهٔ طوبی قد چون سرو تو شد  
 غیرت خلد بَرین ساحتِ بستان تو باد  
 نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد  
 هرچه در عالم امر است به فرمان تو باد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۴۹)

ملاحظه می‌شود که حافظ با به‌کارگیری افراط و اغراقی عجیب حیوانات و نباتات و جماد! و حتی عالم امر! را در فرمان پادشاه قرار داده، نوعی طنز زیرکانه آفریده که البته در دیوانش سابقهٔ فراوان دارد. اشاره به این نکته نیز خالی از لطف نیست که حافظ پیرو اصلی است که از راه نامتعارف بهتر می‌توان به مقصود رسید:

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسبِ جمعیت از آن زلف پریشان  
کردم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۶۴)

در اینجا نیز این اصل را به کار بسته است و به وسیله مدح خودخواهی و حماقت پادشاه را به نمایش گذاشته است. این نوع مدح او یادآور این اصل فلسفی نیز هست که:

أَلشَّيْءُ إِذَا جَاوَزَ حَدَّهُ انْعَكَسَ ضِدَّهُ: هر چه چون از حدش بگذرد به ضدش تبدیل می‌گردد (ابراهیمی دینانی ۱۳۶۰: ۳۶۶).

مطلب دیگر آنکه پاره‌ای مدحیات حافظ به گونه‌ای است که کل هر غزل به طور مجزا از بیت مدح، معنای مستقل دارد و حتی با حذف بیت مدح که غالباً در انتهای غزل است هیچ خللی به معنای شعر وارد نمی‌شود. شاید بتوان حدس زد که حافظ تعمداً با این کار خواسته اهل فن این‌گونه اشعار او را بدون اهمیت دادن به مدح در نظر بگیرند:

دیدم به خوابِ خوش که به دستم پیاله بود

تعبیر رفت و کار به دولتِ حواله بود

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت

تدبیر ما به دست شرابِ دو ساله بود

آن نافهٔ مراد که می‌خواستیم ز بخت

در چین زلف آن بت مشکین‌گلاله بود

از دست برده بود خمارِ غم سحر

دولتِ مساعد آمد و می در پیاله بود

بر آستان می‌کده خون می‌خورم مدام

روزی ما ز خوانِ قدر این نواله بود

هر کاو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید

در رهگذارِ باد، نگهبان لاله بود  
 بر طرفِ گلشنم گذر افتاد وقتِ صبح  
 آن دم که کار مرغِ سحر آه و ناله بود  
 دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه  
 یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود  
 آن شاه تند حمله که خورشیدِ شیرگیر  
 پیشش به روز معرکه کمتر غزله بود

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۰۸)

برای روشن کردن جایگاه مدح در شعر حافظ یکی دیگر از غزل‌های او با مطلع «جوza سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم» (حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۷۰). اهمیت خاصی دارد. غزل زیبای او خطاب به شاه منصور<sup>۱</sup> و در مدح وی است. دو نکته شایان اهمیت در این شعر وجود دارد. نخست آنکه حافظ فراغت و رفع نیاز مادی خود را در گرو احسان شاه قلمداد کرده است:

شاهین‌صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه  
 کی باشد التفات به صیدِ کبوترم؟  
 ای شاه شیرگیر! چه کم گردد ار شود  
 در سایه تو ملکِ فراغت می‌سرم؟

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۳۶۸: ۲۷۱)

و دوم آنکه: خواجه در واپسین بیت این غزل آشکارا عنوان می‌کند که در سرودن شعر به دنبال جلوه‌فروشی یا خریدن عشوه پادشاه نیست:

۱. شاه منصور (۷۵۰-۷۹۵ قمری) فرزند امیر مبارزالدین و آخرین شاه از سلسله آل مظفر است که دلیرانه با تیمور جنگید و حتی خود دو بار با شمشیر به تیمور حمله برد و سرانجام با کشته شدنش سلسله آل مظفر، منقرض گردید. حافظ به کمتر کسی از امیران و حاکمان معاصرش تا این اندازه علاقه‌مند بوده است.

مقصود از این معامله بازار تیزی است نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه  
می‌خرم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۷۲)

از همه این‌ها که بگذریم در زمانه حافظ هنر و ذوق ادبی برای شاعران وسیله  
امرارمعاش تلقی می‌شده و مدح صاحبان قدرت بار منفی امروزین را نداشته  
است. بهاء‌الدین خرمشاهی در این باره می‌نویسد: «گرایش به ارباب بی‌مروت و  
بامروت دنیا همواره وجود داشته است و نباید در ترازوی ارزش‌های امروزین  
سنجیده شود. بدون وجود این رابطه بسیاری از شعرای بزرگ امکان پرداختن به  
فعالیت هنری و فرهنگی را نمی‌یافتند. این به معنای آن نیست که این شعرا عزت  
نفس خود را به صلا و صیله شاهان و وزیران فروخته باشند بلکه اتصال یک  
هنرمند یا دانشمند قدیم به دربارها چیزی شبیه بورس گرفتن دانشمندان و اهل  
تحقیق در زمانه ماست» (خرمشاهی ۱۳۶۷: ۷۹۵).

بنابر آنچه مطرح شد ابیاتی که ابتدای این بحث درباره اعتقاد به فره ایزدی  
برای پادشاه مطرح گردید و البته جزء اشعار مدحی اوست را نمی‌توان معیار تفکر  
فلسفی سیاسی حافظ دانست. وضعیت معیشتی حافظ چنان‌که از خلال ابیاتش  
برمی‌آید چندان مناسب نبوده، لذا مدح را باید راهی برای امرارمعاش حافظ و  
ادامه ارتباط او با دستگاه سیاسی زمانه دانست، چنان‌که خود می‌گوید:

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجهگی و مجلس تورانشاهی<sup>۱</sup>

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۶۸)

در مجموع به نظر می‌رسد صرف نظر از اشعار مدحی، پادشاه در نظرگاه

حافظ جایگاه ویژه‌ای ندارد:

۱. جلال‌الدین تورانشاه آخرین وزیر شاه شجاع است که از ۷۶۶ تا ۷۸۶ قمری (زمان و وفات شاه شجاع) وزارت  
او را بر عهده داشت و از محارم و نزدیکانش بود. پس از شاه شجاع در زمان فرزند و جانشین او سلطان  
زین‌العابدین که با او رقابت داشت، جان سپرد. شادروان غنی او را از محبوب‌ترین ممدوحان حافظ و از رجال  
بسیار متین و عاقل و خیر عصر می‌شمارد. حافظ بیش از ده بار به تصریح یا تلویح از او یاد کرده است.

گدایی در جانان به سلطنت مفروش کسی ز سایه این در به  
آفتاب رَوَد؟

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۱۳)

شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد التفاتش به می صاف مُرَوِّق  
نکنیم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۹۹)

یعنی شاه اگر جرعه شراب رندان را که معمولاً دردآمیز (ناصاف) است با احترام ننوشد ما هم به تلافی، التفاتی به می صاف و پالوده او نخواهیم کرد. این بیت بلندنظری و بلندهمتی رندان را نشان می‌دهد و بی‌اعتنایی آن‌ها را به جاه و مال و بی‌نیازی‌شان را به صاحبان قدرت (اشرف‌زاده ۱۳۸۱: ۱۲۶). شاعر در این بیت با لحنی تهدیدآمیز تحمل نکردن هرگونه بی‌حرمتی به رندان را به پادشاه خاطر نشان می‌سازد:

چو مهمان خراباتی، به عزت باش با رندان

که در دسر کشی جانا! گرت مستی خمار آرد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۵۳)

یا:

در سفالین کاسه رندان به خواری منگرید

کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین کرده‌اند

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۹۱)

یا این غزل جسورانه که خطاب به شاه منصور گفته شده و بیش از آنکه در مدح شاه باشد حاوی خودستایی حافظ است. او در این غزل شاه را در خواب و خود را بیدار معرفی می‌کند، پادشاه را مدیون توجه خود می‌داند، قدرت خود را به رخ او می‌کشد و در نهایت شاه را مکلف به بازپرداخت وامش می‌کند:

گرچه ما بندگان پادشاهییم پادشاهان ملکِ صبح‌گهیم



گنج در آستین و کیسه تهی جام گیتی‌نما و خاک رهیم  
 هوشیارِ حضور و مستِ غرور بحر توحید و غرقه گنهم  
 شاهد بخت چون کرشمه کند ماش آینه رخ چو مهیم  
 شاه بیدار بخت را هر شب ما نگهبانِ افسر و گلهیم  
 گو غنیمت شمار صحبت ما که تو در خواب و ما به دیده گهیم  
 شاه منصور واقف است که ما روی همت به هر کجا که نهیم،  
 دشمنان را ز خون کفن سازیم دوستان را قبای فتح دهیم  
 رنگ تزویر، پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم  
 وام حافظ بگو که باز دهند کرده‌ای اعتراف و ما گوهیم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۰۱)

شجاعت حافظ، آزادی بیانی که دارد و اینکه سیاست‌مداران نیازمند اهل معنا هستند و قدرت مادی‌شان فرورته‌تر از قدرت معنوی آنان است مطالب قابل دریافت از ابیات غزل فوق است.

خوشا آن دم کز استغناى مستى فراغت باشد از شاه و وزیرم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۷۳)

### حلقه رندی و نقد سیاسی

شیوه رندی را با ابعاد خاصی که در دیوان خواجه پیدا کرده، می‌توان ابداع خود او دانست. رندی، واکنش اوست در برابر جامعه خاصی که درگیرش بوده است. البته شاید نتوان این مبحث را مستقیم در ذیل عنوان فلسفه سیاسی گنجانند و این بحث بیشتر جنبه اندیشه سیاسی دارد تا فلسفه، اما با نپرداختن به این بحث قسمت مهمی از اندیشه‌های سیاسی حافظ از دست می‌رود.

عصر حافظ را شاید بتوان عصر قدرت گرفتن ریاکاران و گسترش جمود مذهبی دانست. حافظ از فضای آلوده به ریای جامعه‌ای که در آن می‌زیست به

شدت رنج می‌برد و صورتک رند را در چنین فضایی آفرید. احتمال می‌رود که این ابداع مربوط به دوره جوانی حافظ باشد، چنان‌که خود می‌گوید:

حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز

بس طور عجب لازم ایام شباب است

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۱۰)

عشق و شباب و رندی، مجموعه مراد است

چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۷۸)

صورتک رندی صورتکی از اعلی‌ترین حدّ تساهل نسبت به تقیدات مذهبی و

نیز عشق به انسانیت است که با بهره‌برداری هوشمندانه از عقیده جبر برضد

جمود مذهبی همراه شده است. حافظ از عقیده جبر که عقیده غالب روزگارش

بود برای دفاع از تساهل و بی‌اعتنایی رند به زهد بهره فراوان برد:

عیب مکن به رندی و بدنامی ای حکیم! کاین بود سرنوشت ز دیوان

قسمتم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۶۱)

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۸۳)

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض به اسرار علم غیب

کند

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۹۴)

حافظ به خود نپوشید این خرقة می‌آلود ای شیخ پاک‌دامن! معذور دار ما

را

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۹۹)

آن نیست که حافظ را، رندی بشد از خاطر

کاین سابقه پیشین، تا روز پسین باشد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۸۲)

حافظ! مکن ملامتِ رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا

بی‌نیاز کرد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۶۴)

آیین تقوا ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بختِ گمراه

ما شیخ و واعظ، کمتر شناسیم یا جامِ باده، یا قصه کوتاه

من رند و عاشق در موسم گل آن‌گاه توبه استغفر الله!

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۲۲)

برو ای زاهد و بر دُرْدکشان خرده مگیر که جز این تحفه ندادند به ما روز

الست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۰۹)

در کوی نیک‌نامی، ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی، تغییر کن

قضا را

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۹۹)

از دیگر ابزارهای حافظ برای کاهش سیطره بلامنازع زهدفروشان بر اذهان

عمومی، تأکید بر لطف و عفو الهی است. این مسئله که خداوند در نهایت جرایم

و گناهان افراد را می‌بخشد از ابهت و تعیین‌کننده بودن زهد ورزی و عابدنمایی

در چشم مردم می‌کاست:

لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چه دانی خموش

گوش من و حلقه گیسوی یار روی من و خاک در

می‌فروش

رندی حافظ نه گناهی‌ست صعب با گرم پادشه عیب‌پوش

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۴۴)

دارم از لطفِ ازلِ جنتِ فردوس طمع گرچه دربانِی میخانه فراوان  
کردم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۶۵)

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز ساقی مَهروی و جام  
می

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۲۹)

می خور به بانگِ چنگ و مخور غصه ورکسی  
گوید تو را که باده مخور، گو: هوالغفور

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۲۸)

همچنین ابیاتی که عاقبت اخروی زهاد زمانه‌اش را هم‌ردیف رند قرار می‌دهد:  
ترسم که صرفه‌ای نبرد روزِ بازخواست نانِ حلالِ شیخ زابِ حرام  
ما

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۰۲)

ترسم که روز حشر، عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقة رند  
شراب‌خوار

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۲۵)

اکنون لازم است برای روشن‌تر شدن موقعیت رند در افکار حافظ، ویژگی‌های  
شخصیتی رند را بیشتر توضیح دهیم. رند و رندی و رندان بیش از ۸۰ بار در  
دیوان حافظ به کار رفته است که نشان از اهمیت کلیدی آن در شعر او دارد. رند  
انسانی آرمانی است که حافظ در رویارویی با شرایط سیاسی زمانه خود خلق  
نموده است. این کلمه پیش از کاربرد خاصی که حافظ برای آن ایجاد نمود،  
دارای بار معنای منفی بوده است. هرچند نطفه اولیه آفرینش رند، در این کاربرد  
خاص را می‌توان در آثار شاعران پیش از حافظ چون: سنایی، عطار و سعدی

بازیافت (شمیسا ۱۳۸۸: ۱۹۴). حافظ این کلمه را هویتی تازه می‌بخشد و بار معنایی خود را بر دوش آن می‌گذارد. به طوری که فلسفه سیاسی حافظ بدون شناخت کامل رند امکان‌پذیر نیست. رند، جامع اضداد است. شخصیتی زیرک، منتقد، دشمن ریاکاری و زهدفروشی، عاشق، نترس، اهل شوخی و شادخواری، بدنام و گناهکار است. در میان این ویژگی‌ها به ویژه میان عشق و رندی رابطه خاصی وجود دارد و توأمانی این دو کلمه در ابیات متعدد قابل ملاحظه است: زاهد آر راه به رندی نبرد معذور است عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۸۰)

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض به اسرار علم غیب کند

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۹۴)

نفاق و زرق نبخشد صفای دل، حافظ! طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۶۵)

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی، شیوه رندان بلاکش باشد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۸۱)

رند همچنین در بند دوری از آنچه زهاد زمانه گناه می‌شمارند، نیست و جرم‌های مذهبی را در مقابل لطف خداوند ناچیز و بی‌اهمیت می‌داند که به عقیده نگارنده نوعی واکنش افراطی به جمود مذهبی است. تنها گناه جدی در قاموس رند مردم‌آزاری است:

مباش در پی آزار و، هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۳۴)

رند به غایت آزادمنش و دور از خودخواهی و خودبینی است:

فکر خود و رأی خود، در عالم رندی نیست

کفرست در این مذهب، خودبینی و خودرأیی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۷۱)

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست

رهروی باید جهان‌سوزی نه خامی بی‌غمی

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۵۶)

رند همچنین عالم‌سوز و برهم‌زننده نُرْم‌های سیاسی است، از محافظه‌کاری

می‌پرهیزد، به جاه‌ومقام بی‌اعتناست و حرصی به دنیا ندارد:

رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چکار؟ کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل

بایدش

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۴۰)

حافظ آر بر صدر ننشیند، ز عالی مشرب‌ست

عاشق دُرْدی‌کش اندر بندِ مال و جاه نیست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۳۱)

نکته دیگر در معرفی رند، اشاره به مجالس رازآمیز او با رندان است که یگانه

اشارت حافظ، آن را می‌نماید:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان، خبری نیست که نیست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۳۲)

مشخص نیست که در این جلسات چه موضوعاتی مورد بحث واقع می‌شده

اما از همین یک بیت می‌توان به نوع اطلاعات و اخباری که درباره آن گفت‌وگو

می‌کرده‌اند پی برد. از همه این‌ها که بگذریم مهم‌ترین کار ویژه شیوه رندی مبارزه

با ریاکاری گستردهٔ زمانهٔ حافظ است که خود علت بنیادگذاری شیوهٔ رندی را  
مقابله با ریا معرفی می‌کند:

در خرّقه از این بیش منافق نتوان بود بنیاد از این شیوهٔ رندانه  
نهادیم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۹۶)

نفاق و زرق نبخشد صفای دل، حافظ! طریق رندی و عشق اختیار خواهم  
کرد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۶۵)

حافظ، قهرمان مبارزه باریاکاری است و دیوانش مملو از ابیاتی که ریاکاری  
واعظ و زاهد و صوفی و محتسب را به چالش می‌کشد. آزادی بیان حافظ در این  
راه نیز خود بسی شگفت است:

باده با محتسب شهر نوشی، زنهار بخورد باده‌ات و سنگ به جام  
اندازد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۷۵)

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۱۶)

صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه می‌خورد

پاردمش دراز باد آن حیوان خوش‌علف

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۵۲)

زاهد آر رندی حافظ نکند فهم چه شد دیو بگریزد از آن قوم که قرآن  
خوانند

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۹۸)

فقیه مدرسه، دی مست بود و فتوا داد که می حرام ولی به ز مال  
اوقافست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۱۸)

رازِ درون پرده ز رندانِ مست پرس کاین حال نیست زاهد  
عالی‌مقام را

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۰۰)

حافظ به صراحت و شجاعت تمام نهادهای مذهبی جامعه‌اش را نقد می‌کند.  
در شعر حافظ زهد و نماز و روزه و حج و مسجد و مجلس و عظم و خانقاه و  
خرقه و تسبیح و سجاده و مدرسه از دریچه نقد و طنزآمیز نگریسته شده است.  
این نحوه نگریستن به مقدسات با وجود اعتقاد و ایمان مسلم حافظ که از  
بسیاری ابیات دیگرش قابل دریافت است از خصایص مهم طنز در شعر حافظ  
محسوب می‌شود:

گر ز مسجد به خرابات شدم، خرده مگیر

مجلس و عظم درازست و زمان خواهد شد

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۸۳)

آتش زهد و ریا خرمین دین خواهد سوخت

حافظ! این خرقة پشمینه ببنداز و برو

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۱۶)

ترسم که روز حشر، عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقة رند

شراب‌خور

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۲۲۵)

گرچه با دلق ملامع، می گلگون عیب است

مکنم عیب، کزو رنگ ریا می شویم

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۰۰)



عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس که وعظ بی‌عملان واجب‌ست  
نشیندن

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۰۸)

تسیح و خرقه، لذتِ مستی نبخشدت همّت درین عمل، طلب از می فروش  
کن

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۱۱)

زاهد! چو از نماز تو کاری نمی‌رود هم مستیِ شبانه و راز و  
نیاز من

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۱۲)

به این ترتیب حافظ به اصلاح اجتماعی از درون جامعه معتقد است و امیدی  
به دستگاه سیاسی عصرش ندارد و یا اصولاً چنین انتظاری از هیئت حاکمه در آن  
زمان مطرح نبوده است:

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند عرصه شطرنج رندان را مجالِ شاه  
نیست

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۱۳۰)

اکنون برای روشن‌تر شدن شیوه حافظ در مبارزه با ریاکاری باید به اصول  
فرقه ملامتیه نیز اشاره شود: ملامتیه، فرقه و سلسله خاصی در میان سایر فرقه‌های  
صوفیانه نبوده شاید بتوان گفت: اصول اندیشه ملامتی میان اغلب فرقه‌های صوفیه  
مشترک است. همه صوفیان به لحاظ نظری از ریا و خودپسندی و مغرور شدن به  
زهد و تزکیه نفس‌گریزان بوده‌اند و از رعونت نفس و جاه و جلال دنیوی  
روی‌گردان، اما در عمل از همان صدر اوّل صوفیان بی‌صفا نیز وجود داشته‌اند.  
یکی از نخستین منابعی که به تفصیل درباره اندیشه ملامت و فرقه یا مشرب  
ملامتی بحث می‌کند هُجویری است. وی ملامت را در پاکیزه و پالوده‌ساختن  
محبت مؤثر می‌داند و خودپسندی را بزرگ‌ترین آفت در راه سلوک می‌شمارد:

«آنکه پسندیده حق بود، خلق وی را نپسندند و آنکه گزیده تن خود بود حق و را نگزیند» (خرمشاهی ۱۳۸۵: ۱۰۹۰). فرقه‌ای که بیش از همه و شاید تندروتر از همه فرقه‌های صوفیانه اندیشه‌ها و اصول ملامتی را به عمل درمی‌آورده قلندریه است. حافظ به قلندر و قلندریه بی‌اعتقاد نیست بلکه حتی از آنان به نیکی یاد می‌کند و اصول ملامتی‌گری را می‌پذیرد. اصول ملامتی‌گری حافظ عبارتند از:

۱. تن به ملامت سپردن و از بدگویی اهل ظاهر نهراسیدن و نرنجیدن ۲. پرهیز از جاه‌دنیوی و صلاح و مصلحت‌اندیشی و بی‌اعتنایی به نام و ننگ ۳. پرهیز از زهد ریایی و زهدفروشان ۴. دید انتقادی داشتن به نهادهای سیاسی رسمی ۵. پرهیز از ادعای کشف و کرامات ۶. عیب‌پوشی ۷. دوری از خودپسندی ۸. تظاهر به فسق ۹. رستگاری را در عشق جستن. (مرتضوی ۱۳۷۰: ۹۴). پس
- ملاحظه می‌شود که اندیشه‌های ملامتی تأثیر بسیار مهمی بر شکل‌گیری افکار حافظ در خصوص شیوه رندی داشته است:

خرقه زهد و جام می، گرچه نه در خور همند

این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۱۸)

به می‌پرستی از آن نقشِ خود زدم بر آب که تا خراب کنم نقش

خودپرستیدن

(حافظ قزوینی ۱۳۶۸: ۳۰۸)

## نتیجه‌گیری

در این مقاله درصدد معرفی مضامین مربوط به فلسفه سیاسی در شعر حافظ بودیم. مباحث این مقاله طبیعتاً مجموعه منسجمی نیست؛ چه این مسئله مربوط به ذات هنر شعر است که خود را در قالب مشخصی محدود نمی‌کند. علاوه بر آن نابع شیراز در اشعار خویش به دنبال طرح‌ریزی پایه‌های فلسفی - سیاسی

متقنی نبوده است. جهان‌بینی حافظ، سیاست‌گریزی او، موانع فلسفی توسعه که در شعر خواجه منعکس شده، جایگاه پادشاه در نظام فلسفی او و سرانجام حلقه رندی و نقد اجتماعی در شعر حافظ مباحث عمده مطرح شده در این اثر را تشکیل می‌دهد. بازنمایی اینکه او آشکارا دارای ذهن و اطلاعات فلسفی - سیاسی است و حساسیت ویژه‌ای به مسائل سیاسی و اجتماعی عصر خود دارد، دستاورد اصلی این پژوهش را تشکیل می‌دهد. عظمت جلوه‌های هنری و ذوقی شعر حافظ باعث شده است تا ابعاد اجتماعی - سیاسی شعر او در طی ادوار پیشین کمتر مورد توجه پژوهشگران قرار گیرد در حالی که به نظر می‌رسد ظرایف بسیاری در دیوان او موجود است که تنها با اشراف بر جهت‌گیری او در زمینه فلسفه سیاسی و مسائل خاص اجتماعی عصر او قابل درک باشد و لازم است تا محققان و متخصصان دیگر رشته‌های علوم انسانی به ویژه علوم سیاسی، و نه فقط ادبیات آن چنان‌که تاکنون مرسوم بوده است، به روشن شدن چشم‌اندازهای جدیدتری از این قله‌های فرهنگ و ادب ایران زمین در زمینه‌های سیاسی - اجتماعی یاری رسانند.

## کتابنامه

قران کریم.

فولادوند، محمد مهدی (۱۳۷۶). ترجمه کلام‌الله مجید، تهران، دارالقران الکریم.

ابراهیمی دینانی، غلامحسین (۱۳۶۰). قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران.

اشرف‌زاده، رضا (۱۳۸۱). پیغام اهل راز (شرح ۶۰ غزل از حافظ شیرازی)، تهران، اساطیر.

حافظ قزوینی، غنی (۱۳۶۸). با مجموعه تعلیقات علامه قزوینی، به کوشش عبدالکریم جربزه‌دار، تهران، اساطیر.

خرمشاهی، بهاء‌الدین (۱۳۶۷). حافظ‌نامه، بخش اول، تهران، علمی و فرهنگی و سروش.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۵). حافظ‌نامه، بخش دوم، تهران، علمی و فرهنگی.

شمیسا، سیروس (۱۳۸۸). یادداشت‌های حافظ، تهران، علم.

مرتضوی، منوچهر (۱۳۷۰). *مکتب حافظ (مقدمه بر حافظ‌شناسی)*، تهران، ستوده.  
نیاز کرمانی، سعید (۱۳۷۰). *پیر ما گفت*، تهران، نقش جهان.

